

در زمستان . باز سرایی علی عبداللهی
به سرزمینی می نگری
که از آن تو نیست
جادویی از تو می تراود
که از آن تو نیست



برف پیرامون رامی نگری
از پشت بسیار شیشه ها.
در شکوه عاریتی است
به دخترکی فقیر می مانی
رها، کنار خیابان شهری در نداشت
که لبخندی بر لبانش نقش نمی بندد،
نه آنقدرها که آرزو دارد، زیباست
نه بازوهای بدکی اش، چندان دارا
و نه بانقاب رنگین اش، چندان شاد.
تو، به او شباهت می بری:
اندکی تمسخر و همدردی

این است پاسخِ همگان به تو!
غریبانه، به برف می نگری
از پشتِ سیار شیشه ها!

برادرم مرگ

روزی به سراغ من هم می آیی،
فراوشم نکرده ای، می دانم.
رنج پایان می گیرد
و زنجیرها، از هم می گسلند.

۴۶

هنوز اما بیگانه و دور می نمایی
برادر عزیزم، مرگ!
و بر فرازِ در ماندگی ام
چون ستاره ای سرد برجایی.



روزی امانزدیک خواهی شد و
پُر از شعله های آتش خواهی بود
بیا، محبوبیم، اینجایم
مرا ببر، از آن توأم من!

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

راه درون

یافته راه درون
فرو شده در گداز خویش
دل فرزاتگی را هر چه بیش تر دانست
خدا و جهان، در خاطرش
تمثیلی بود فقط همین!
هر کرداری و پنداری



همه با پسرانش هاینر و مارتین.

او را گفتی ست و شنودی باروانش
روانی تو آمان دنیا و خدا.

بختیاری

تا وقتی در پی بخت و اقبالی
اما خود مهبای خوشبختی نشده‌ای
آنچه می خواهی از آن تو نخواهد شد.

تا وقتی بر آنچه از کف داده‌ای، می مویی
مقصودی برای خود داری و خستگی ناپذیر می پویی
نخواهی دانست، آرامش چیست.

تنها آن زمان که از آرزو چشم برمی بندی
دیگر تو رانه هدفی است و نه خواهشی
و دیگر بخت رابه نام نمی خوانی
نه دلت
که جاننت نیز می آramد.

بدرود دنیا بانو. باز سرایی الهام صاحب جواهر
فروشکسته آن دنیا
آن دنیایی کز دیر با شیفته اش بودیم

اکنون ما را با مرگ هراسی نیست
 دنیا را تحقیری نیست
 چرا که رنگین و وحشی است
 چرا که چرخش جادوهای کهنه گرد تصویرش پیداست

از این بازی بزرگش
 مانیز با سپاس بدرود گوئیم
 چرا که ما را لذت و درد،
 عشق فراوان داد

بدرود دنیا بانو
 باز خود را با جوانی زینت ده
 به راستی ما از شیون و شادیت سیرا بیم



در مه . باز سرای شهرام سراج
 چه عجیب است
 راه رفتن در مه
 و چه تنها
 هر بوته و سنگی
 چه بی خبر درختان از نگاه هم
 و چه تنهاست
 هر کس

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

آن دم که زندگی برابم روشنی داشت
 دنیا بزم لبریز از دوستان بود
 اکنون که مه ریخته
 دیگر کسی برای من پیدان نیست
 بر راستی دانا نیست

هر بی خبر از تاریکی
 آنچه او را جدا ساخته از هر چیز
 چه آهسته
 چه ناگزیر!
 چه عجیب است
 راه رفتن در مه
 آه زندگی تنهایی ست!
 هر کس بی خبر از دیگری
 چه تنهاست
 هر کس.

نیمروز پائیزی . محمود حدادی

روز آفتابی، به درازای یک ساعت،
 در اوج خود باز می ایستد،
 و به درخشندگی چنان که در رؤیا،
 همه جاراد زلال بر تو خود غرق می کند.
 چندان که جهان بی هیچ سایه ای،
 در نیلی وزری آکنده از عطری جان بخش، و آرامشی جاافتاده،
 غنوده است.
 مباد سایه ای بر سر این تصویر بیفتد!
 هنوز این اندیشه از ذهن تو نگذشته است،
 که لحظه ای این ساعت زرین،
 از رؤیای سبک خود به در می آید،
 رنگ می بازد و آرام می خندد،
 و خورشید، در قاب این چشم انداز موزون،
 می افسرد.
 نیمه غایب هسه.

نقاشی ناپایدار طبیعت. محمود حدادی

تفسیر شعر نیمروز پاییزی

بسیاری از نویسندگان آلمانی، نقاشی را نیز مکملی بر هنر داستان نویسی خود می گرفتند. گوته، کلر، هاینریش مان و گونتر گراس از جمله چنین نام آورانند که کار صورتگری را ابزار دقت و تعمیق نگرش به رویدادهای زندگی می کردند. و از این رو در روایت هایشان بسیاری صحنه های ثابت، یا نوعی نقاشی با ابزار کلام راه یافته است. پیوند نویسندگی و نقاشی در وجود این ادیبان، خود گواه آن است که هنر سرشتی عینی دارد و از واقعیت، تصاویری مشخص و دیداری بر می دارد. هرمان هسه (۱۸۷۷-۱۹۶۲) نیز به سهم خود نویسنده و همزمان نقاش بود و از این دید می توان قطعه «نیمروز پاییزی» او را نوعی پرده نگاری بر بوم کوچک یک شعر شمرد، خاصه که اهتمام اول این شعر ثبت و نگاهداشت یک آن و لحظه است، آن هم لحظه ای که نه تنها به سبب پرواز زمان در چشم بر هم زدنی از چشم انداز نگاه شاعر می گریزد، بل به این سبب نیز، که در آن، فرایندی به اوج کمال خود می رسد: گذر فصول قانونی خارا این و برگشت ناپذیر دارد و با این همه از دستبرد تصادف در امان نیست. پس باید دیری انتظار نقاشی آبرنگ هسه از خانه ملشورگ.

کشید، تا در روزی و ساعتی از سال شاید که

طبیعت چنین هماهنگی ای از

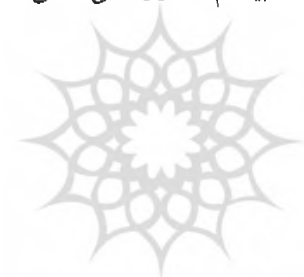
اعتدال و شفافیت را به تماشا بگذارد، آن هم صرفاً محض آن که زنهار داده باشد که اوج هر چیز همزمان نقطه آغاز است. و خلل ناپذیری این قانون چنان بر ذهن شاعر سنگینی می کند که به جای تماشا و لذت، دستخوش و سوسه تردید می شود، و به راستی طبیعت نیز، در واکنشی فراخور و سوسه شاعر، هم آن دم با سایه ابری «ساعت زرین این رویای سبک را» بر می آشوبد و به هم می ریزد. گوته در دیوان غربی - شرقی خود، در شرح ذات زوال پذیر و دیالکتیکی کمال از تورات، تمثیلی می آورد:



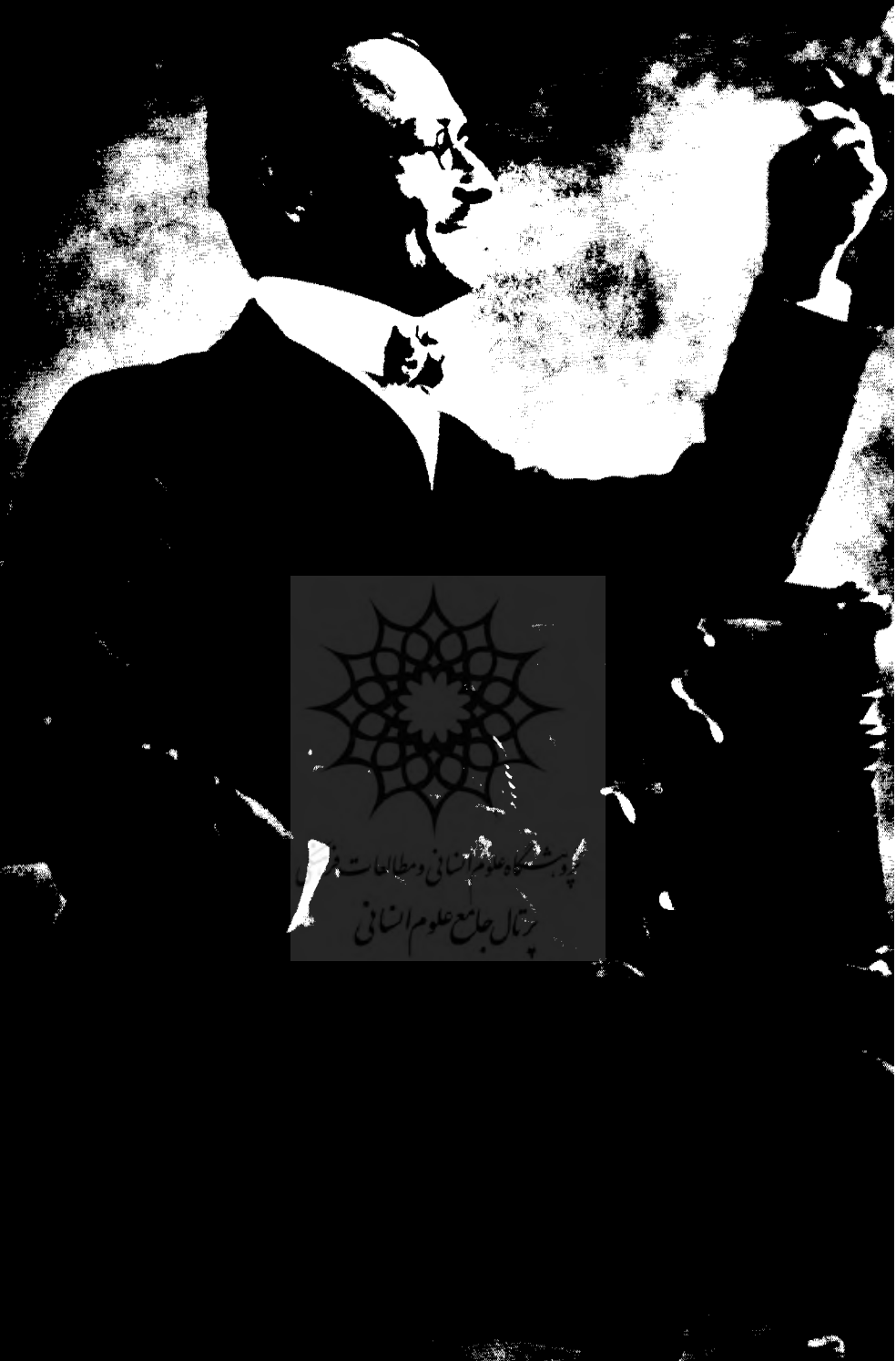
سلیمان بر سر خوان ملکه صبا میهمان است و از خوراک و نوشاک چیزی کم ندارد. فقط مانده است که جامی زرین، نفیس و پرآرایه را به دست اش برسانند. اما غلام ناشی سکندری می خورد و جام از دست اش می افتد و می شکند. سلیمان حکیم به تسلائی این هالوی وحشت زده و دست از جان شسته می گوید، خود انتظار این حادثه را داشته است و این غلام نباید که نگران جان خود باشد. چه، ابلیس ها که ما را دشمن می دارند، کی کمال را به کمال وامی گذارند.

۵۱

بازپردازی بازی نور با طبیعت، به علاوه با بینش رماتیک هسه نیز همخوانی دارد. این نویسنده درون گرای آلمانی که در آثارش بیشتر در جست و جوی تعریف هویت خویش، و هماهنگی میان معنویت و زندگی است، به پیروی از سنت رماتیک پیش از آن که در پی تغییر جهان باشد، تماشاگر آن است، تماشاگری که هنوز زیبایی، موزونی و به هنجاری سرمشق اوست. ولی درست این روش و منش است که برای نویسندگان نسل پس از هسه، نظر به نابسامانی های سرآغاز قرن پرفاجعه بیستم، نه در زندگی عملی امکان پذیر بود، و نه در شیوه تصویربرداری از زندگی. ♦ ♦ ♦



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پوهنځي علوم انساني و مطالعات
پرتال جامع علوم انساني